

اویان، آیل، یئری! از براهنی چه چیزی را در یاد نگه داریم؟

فروغ اسدپور



ارک تبریز - اجتماع جمعی از مردم شهر در سوگ براهنی

فعالیت غرورانگیز مردم و رهبران فرقه، کنش تاریخی و متحول گر آنان، به نظام آموزشی جدیدی می‌انجامد که آزادی بیان و نوشتار به زبان مادری را به کودکان هم نسل براهنی هدیه می‌کند. براهنی از آزادی زبان مادری بهره می‌برد روزنامه دیواری به زبان ترکی می‌نویسد. متلاشی کردن فرقه و حاکمیت آن همزمان می‌شود با کیفر دیدن رضای ده دوازده ساله: قورت دادن زبان بومی و ملی اش، و ایجاد گسستی عمیق در مسیر زندگی شخصی و قومی او. با بازگشت به گذشته و بیان مکرر خاطره اش براهنی در صدد غلبه بر آن شکاف و گسست تاریخی است

تقدیم به آئیل‌ها و اولدوز‌های آذربایجان (که بسیاری از آنان به دلایل امنیتی! شناسنامه دریافت نمی‌کنند) و به جریان‌های نیرومند فکر و احساس که در اعماق آذربایجان در تکاپویند. ادای سهم ناچیزی در بزرگداشت تبدیل فکر به عمل نزد براهنی

.....

اویان، آیل، یئری! از براهنی چه چیزی را در یاد نگه داریم؟
ویدئوهای متعددی که از رضا براهنی* و سخنرانی‌هایش اینجا و آنجا دیدم، مرا به یاد مرد سالخورده‌ای از ژاپن انداخت که به نوبت به مدارس و دبیرستان‌ها دعوت می‌شد تا برای نسل‌های جدید ژاپنی روایت خود و هم‌نسلانش را بگوید و به این ترتیب فاجعه‌ی هیروشیما و ناگازاکی را از فرایند فراموشی برکنار نگه دارد. هم آن پیرمرد و هم براهنی از "هنر تکرار" بهره می‌بردند تا دیده‌ها و زیسته‌های خود و مردمانشان را به میانجی تکرار خاطره انتقال دهند و جعل تاریخ و تحریف آن را مانع شوند. قصد هر دو ایجاد حافظه‌ی جمعی بود.

براهنی در باره‌ی زندان‌های رژیم شاهنشاهی و حاکمیت دجالان و رجاله‌ها خاطراتی را بیان کرده که خشم و سبوعیت زبانی طیف فرومایگان و اوباشان پیشوایرست را در ایران و خارج از آن برایش تدارک دید. به کشتار آذربایجانی‌ها در آذر ماه ۱۳۲۵ و کتاب سوزان گسترده‌ای که ارتش شاه در شهرهای آذربایجان به راه انداخت شهادت داد (که به بیان هر اکلیت شهادت چشم بر شنیده‌های گوش برتری دارد) و از به دار کشیدن آزادیخواهان آذربایجانی نوشت. کودکان وحشت زده‌ای که شاهد تاب خوردن پیکرهای بی‌جان فداییان در هوای سرد آذرماه آذربایجان بوده‌اند. به جز این، خاطره‌ی اتوبیوگرافیک منحصر به فردی داشت که در هر فرصتی آن را در همراهی تاثیرگذار چشمان فروزان خود با مخاطبانش به اشتراک می‌گذاشت. اینجا هم نویسنده‌ی "روزگار دوزخی آقای ایاز" ناباورانه اهانت و خوارداشتی هولناک را تجربه کرد.

تشابه وضعیت آن سالخورده و براهنی ما در همین جا پایان می‌یابد. در حالی که امکان فراموشی فاجعه در ژاپن ممکن نبوده و نیست در آذربایجان چنین "امکان"ی وجود داشته. چه در ژاپن دولت و جامعه در کلیت خویش بر سر وقوع فاجعه توافق دارند، کسی فاجعه را انکار نمی‌کند. در حالی که در ایران خاطره‌ی سرنگون کردن حکومت ملی آذربایجان و فجایع ناشی از آن، ضدروایتی است که روایت مدرنیته‌ی ایرانی (در نسخه‌های چپ و راست اش) را به منزله‌ی یک ابرروایت از هم بر می‌درد و به یک وضعیت ذهنی منشعب و پاره‌پاره در باشندگان این جغرافیا منجر می‌شود. از آنجا که این واقعه چوب لای چرخ تاریخ نگاری جریان غالب می‌گذارد، به همین سبب نیز این پویش بیقرار در آذربایجان؛ منطقه‌ای یوروآسیایی (اوراسیایی) که در طول تاریخ در معرض ناهمسانی و تنوع و دگرگشت‌های منطقه‌ای و تفکیک و تمایز از مرکز ایران بوده است و همواره ساکنین آن با نیاز دائمی به بازتعریف هویت و سیاست خود مواجه بوده

اند؛ یا از “ابروایت مدرنیته ایرانی” (که در اصل و اساس روایتی بسیار نحیف است) کاملاً حذف و طرد می‌شود یا در صورت یادآوری تلاش می‌شود تا خیال پردازی های پرزور آذربایجانی ها خاصه رهبران و هواداران فرقه ی دمکرات بدقواره و دست ساز بیگانه جلوه کنند. بنابراین بیان مکرر این خاطرات برای “اخلال گری” در ساختار آن ابرروایت ضرورت داشته و دارد.

حافظه در اینجا به معنای ظرفیت حفظ گذشته و رویدادهای پراهمیت آن از دستبرد تحریف، جعل و فراموشی است. قابلیت استفاده از ذهن است برای آفرینش یا بازآفرینی گذشته. اما این قابلیت به معنای آن نیست که همه ما ضرورتاً از تجارب و رویدادهای دوران ساز و دوران سوز گذشته ی مشترک و یا موروثی (قومی-ملی) خویش باخبر هستیم. کسانی باید تا ما را به آن رویدادهای دوران ساز و دوران سوز آشنا سازند و به این معنا آن تاریخ را به اشتراک بگذارند.

بنابراین خاطره گویی سیاسی، سیاست وفاداری به یک جغرافیای سیال بین مرزهای گوناگون و مردمان این و آن سوی سرحدات؛ وفاداری به آغازگاه های جدید، سیاست در یاد نگه داشتن و تربیت اخلاقی-روحی نسل بعدی به واسطه ی انتساب آنان به یک مردم معین (بی اینکه ضرورتاً در تضاد با مردمانی دیگر درآیند) با فرایند هویت یابی، سازمانیابی و عمل سیاسی متعاقب در هم تنیده اند. خاطرات به واسطه ی “ضدسوسیالیزاسیون” [منظور ضد تربیت دستگاه عظیم آموزش و رسانه‌های گروهی جریان غالب و تاریخ نویسی ایرانشهری] از نسلی به نسل دیگر انتقال می یابند و نسل های جوان تشویق می شوند تا از له شدن در چرخه ی حافظه زدایی و خشونت و تحقیر نهفته در فرایند آسیمیلیسیون تن بزنند. این خاطرات به حافظه جمعی یک مردم تبدیل می‌شود و سیاست آن‌ها یا رهبران و روشنفکران شان را شکل می دهد. دلایل آن قتل عام، آن ملیت زدایی، آن کشتار زبانی، آن کتاب سوزان برای نسل های پیاپی شرح داده می‌شود و عواطفی را در آنان برمی انگیزد، تصویرهایی در اذهان شان می‌سازد و انگیزه بخش امیدها و آرزوهای برای آینده می‌شود و “سلاح آبیایی را صیقل می دهد” برای بازاندیشی زخم ها و تراژدی ها و آماده شان می‌کند برای رویارویی با آینده.

خاطره ی اتوبیوگرافیک مکرر بازگو شده ی براهنی مبتنی است بر مفهومی از “من، مادر و زبان ام”. اما چرا این تجربه نزد براهنی تکرار و بازتکرار می شود؟ برای خاطر تکینه گی آن تجربه و شوک ناشی از سببیت رفته بر چشم‌ها، گلو، حنجره، زبان، گردن و چهره ی شاعری که قرار است در آینده به رغم تعلق قومی-ملی اش، فارس گردد، برای خاطر مضمون احساسی-عاطفی آن خاطره و برای خاطر کرامت انسانی لگدمال شده ی براهنی، برای خاطر اعمال آپارتاید از سوی عنصر فارسی بر عنصر ترکی، برای خاطر داغ لعنتی که از فرایند مدرنیته ی ایرانی نصیب او و مادرش، او و جغرافیایش، او و مردم و زبانش گردید. همین داغ مشترک است که در نسل های بعدی هم “تحریک عصبی-عاطفی” را سبب می‌شود. او با تکرار این خاطره برای بازخوانی گذشته ی شخصی و جمعی تقلا می کند.

براهنی فرایند تاریخی تراژیکی را در دل یک خاطره گنجانده است. او در باره یک جغرافیای معین در باره یک مردم مشخص در باره یک بازه زمانی خاص و در باره یک حاکمیت مردمی سرنگون گردیده سخن می گوید. اقتدار رعب آور و منش پلیسی-امنیتی دستگاه آموزش پساسقوط و خفتی که به او چشاندند هنوز در یادش هست نوک زبانش می سوزد برای بازگویی آن همه

اتوبیوگرافی: چشم ها

موضوعی که انتخاب کرده تا برای ما بازگو کند: چشمهای وحشت زده و روح ترس خورده ی یک کودک کلاس ششمی، لو رفته بابت نوشته‌ای که اصولاً به تشویق مادر به عالم وجود پا گذاشته است (نه اولار یاز، سن فارسی بیلمیسن تورکی یاز)، چشم‌ها که ناباورانه خیره می نگرند به ناظم-پلیس بی رحم و سنگدلی که از رویت خطوط و کلمات ترکی تراوش کرده از ذهن شوریده و کنجکاو رضا، نقش بسته بر روی کاغذ دیواری، دستخوش جنون گشته. دقیقه‌ای بعد پس گردنی ناظم است و فشار دست او بر گردن رضا و جوهر مالانده شده به روی چهره ی [کوبیده شده]ی او به روی کاغذ و لیسانیدن کلمات ترکی به او و سرانجام قورت دادن مادر و کلمات هر دو با هم. (براهنی هم از لیسیدن کلمات ترکی گفته هم از قورت دادن زبانش)

براهنی در بسیاری از سخنرانی‌هایش به این نکته اشاره می‌کند که از آن پس هر کس از زبان مادری ام پرسشی کرد به او پاسخ دادم که مرا واداشتند تا آن را قورت بدهم و از آن پس زبانم را در شکم حمل می کنم. با این اشاره او نویسنده ی ” تاریخ مذکر ” به یکباره مونث می شود. حامله ی زبان مادری اش و شاید خود مادرش می‌شود که به بیان براهنی هرگز یک بیت از شعرهای شاعر فارس (زبان) شده را نتوانست که بخواند و اگر هم برایش می‌خواندند بی‌فایده بود. ترجمه نمی‌تواند آن سکوت هول آور بین مادر و فرزند از دست رفته را پر کند. مادر شهریار هم نالیده و التماس کرده بود که پسرکم، بچه‌کم چیزی هم به زبان من بگو. این چه زبان یاجوج ماجوجی است که با آن شعر می سرایی و می‌نویسی و من که زبان به تو آموختم از اشعار تو هیچ سر در نمی آورم؟

مادر براهنی و مادر شهریار هر دو برابر چشمان خود غریبه شدگی فرزندان خود را نظاره می‌کنند هر دو شاهد از دست رفتن ارتباط عاطفی و زبانی بینانسی هستند شاهد گسست فرزند و الحاق غیرداوطلبانه ی او به قومی دیگر هستند. سرنوشت یک جماعت انسانی یک قوم خاص یک ملت معین در واقع سرنوشت زبان او است و سرنوشت زبان منوط است به کمیت متکلمان آن. اگر نتوان زبان را به نسل بعدی انتقال داد زوال زبان و مردم و خاطره با هم فرارسیده است. براهنی زبان و مادرش را با هم از دست داد و آن‌ها را برای همیشه در شکم خویش نگه داشت و انتظار روزی را می‌کشید که زبان مادری خود را از نو بزاید

البته زمانه عوض می‌شود. تاریخ ” پیش ” می‌رود و کودک آذربایجانی، براهنی ما زبان فارسی را عرق ریزان یاد می گیرد و آن را به زیبایی می نویسد ولی همواره سوگوار آن کودک غرور باخته است سوگوار مادری است که فرزندش را به زبان و جماعتی دیگر باخت. رویداد تروماتیک او را به زنجیر کشیده،

لایه‌های زبانی دیگری روی آن لایه مادری خوارگشته ی “مغولی-مهاجم-غیرتاریخی!!!” انباشته شده اند. در زبان فارسی و زبان انگلیسی تبحر حس می‌کند مهارت دارد اما سیاست آپارتاید و سیادت “زبان قاتل” در همدستی با یکدیگر، زبان مادری اش را از هم بردریده اند. به جز نخبگان زبان ترکی آذربایجانی و به جز مردمان اعماق آذربایجان (این دو گروه مهم)، دیگران با زبانی فقیر، نحیف، ابتدایی، نامتوازن، التقاطی و بدقواره می‌نویسند و تکلم می‌کنند. براهنی هم از این قاعده برکنار نیست. او داغ دار این شکست‌خوردگی است، براهنی داغ دار این خفت و خوارگشتگی ملی است، براهنی داغ دار میراث تجدد ایرانی برای آذربایجان است.

درک او از زمان تک خطی و ممتد و پیش رونده نیست ذهن او از “پیشرفت و تجدد” استنباطی مکانیکی ندارد زندگی در منطقه ای بینابین و درون سرحدات و فراسوی مرزها وامی‌داردش تا رو به عقب برگرداند و آنچه را بر او و مادر و مردمش رفته طبیعی و ناگزیر و تأثیر ناگزیر تجدد یا تنبیه بسزایی در تلافی “تجزیه طلبی” نداند. هیئت مندی زمان نزد او پیچیده و چندسویه است

رو به عقب می‌نگرد به یاد می‌آورد و برای اینک و فردا، سیاست دادخواهی و نه کین ستانی را پیش می‌کشد. خواستار تغییر نظم سیاسی مستقر می‌شود. به آغازگاه به معصیت بزرگ به قتل عام ملت اش و سیاست ترور زبانی بازمی‌گردد. فعالیت انسانی خود را بازگو می‌کند که در جوهر [دوات] مالانده و تحقیر می‌شود همانطور که فعالیت خلاقانه ی آذربایجانی ها و رهبران شان در خون هزاران هزارشان غوطه خورد. از منظر او، تاریخ به منزله ی کنش بررسی می‌شود. فعالیت غرورانگیز مردم و رهبران فرقه، کنش تاریخی و متحول گر آنان، به نظام آموزشی جدیدی می‌انجامد که آزادی بیان و نوشتار به زبان مادری را به کودکان هم نسل براهنی هدیه می‌کند. براهنی از آزادی زبان مادری بهره می‌برد روزنامه دیواری به زبان ترکی می‌نویسد. متلاشی کردن فرقه و حاکمیت آن همزمان می‌شود با کيفر دیدن رضای ده دوازده ساله: قورت دادن زبان بومی و ملی اش، و ایجاد گسستی عمیق در مسیر زندگی شخصی و قومی او. با بازگشت به گذشته و بیان مکرر خاطره اش براهنی در صدد غلبه بر آن شکاف و گسست تاریخی است. خاطره ی براهنی به این ترتیب به گذشته معنا می‌دهد و امکاناتی را برای آینده تدارک می‌بیند. او نه تنها از آرمان گرایی ها و اندیشه پردازی های پرزور فرقه ای ها پشیمان و نادم نیست که با قدرت لب به اعتراض می‌گشاید و از ملت سازی مبتنی بر آپارتاید زبانی و نسل کشی فرهنگی و الحاق اجباری فرزندان ملل دیگر به ملت حاکم انتقاد می‌کند و می‌کوشد تا از خلع مالکیت ذهنی و تاریخی آذربایجان ممانعت به عمل آورد. میراث جماعت گریانه ی فرقه و میراث صد و اندی سال مبارزات آذربایجانی ها را هلهله می‌کند. به صراحت از یک جمهور چندملیتی و از دو زبانه شدن تهران (ترکی و فارسی) دفاع می‌کند. خطرات او نهیب زنده اند: بیدار شو آذربایجان، هان به هوش باش آذربایجان، راه برو آذربایجان. از مرگ و انقراض تن بزن آذربایجان

براهنی گذشته را در حال و آینده و آینده را در گذشته و حال می جوید و دیالکتیک زیبایی از تاریخی که باید
زایانده شود را به نمایش می گذارد. من این براهنی را در یاد نگه می دارم

رضا براهنی در حیات اجتماعی-سیاسی خود راه دراز و پرپیچ و خمی پیمود و مراحل گوناگونی را از سر*
گذراند. قصد من در اینجا بررسی آن راه دراز و آن مراحل مختلف نیست. در این مطلب او به عنوان راوی
و کسی که در تشکیل حافظه ی جمعی در آذربایجان نقش بازی کرده مورد تأکید است

اخبارروز